

امپریالیسم جهانی شدن

سعید امین
شاهین امینی

ایسن مقاله بازنویسی پسادانشگاهی سخنرانی است که در ژانویه ۲۰۰۱ در اجلاس *World Social Forum* در پورتو نگروی برزیل ارائه شد.

امپریالیسم مرحله‌ای، یا به بیان دیگر بالاترین مرحله، از سرمایه‌داری نیست؛ بلکه امپریالیسم در آغاز جزئی جهانی‌تأثیر از گسترش سرمایه‌داری بوده است. تسخیر امپریالیستی جهان توسط اروپاییان و فرسایش امریکای شمالی در دو مرحله به اجرا آمده و بعد نیست که در حال ورود به مرحله‌ی سوم باشد.

اولین مرحله‌ی امپریالیسم پیروزی ویرانگر تسخیر قاره‌ی آمریکا در چهاردهم و پانزدهم قرن میلادی است. شکل گرفت. - معجزه اروپایی آتلانتیک (۱) شکل گرفت. نتیجه‌ی نهایی آن، نابودی تمدنهای سرخپوستی، و اسپانیایی - محسوس کردن آن‌ها یا به عبارت ساده‌تر تسلط کاملی بود که ایالات متحده بر پایه‌ی آن بنا شد. ژنرال برناردینو پدرو سیمون بولیوار، بنیان‌گذار استقلال‌طلبان آمریکای جنوبی، توضیح می‌دهد که چرا این سلسله‌ی استراتژی نامدانی (کامل‌ترین تسلط تاریخی) و لادندو پیاده شد. همانطور که اسپانیایی‌های کاتولیک به نام دینی که لازم بود بر مثل منطبق تحصیل شود عمل می‌کردند، آنکس - پروتستان‌ها هم از فراتر خودشان از کتاب مقدس، حق نداشتند کردن «کفار» را استعلا کردند. به درگی کشیدن نیز اگر سببها که با نابودی سرخپوستان - یا مقاومتشان - لازم شده بود، به سرعت به جریان افتاد تا سببش شود که بخش‌های فزاینده بهره‌برداری قاره‌ی جدید مورد استعمار قرار می‌گیرد، امروزه کسی نیست که انگیزه‌ی واقعی این فجاج را نداند یا از ارتباطشان با

گسترش سرمایه‌داری تجاری غافل باشد یا وجود این اروپاییان در آن زمان کلتانی که این اعمال را توجیه می‌کرد پذیرفتند. و اعتراضات - مثلاً اعتراضات لاس کازاس *Las Casas* - توجه و تأیید چندانی جذب نکرد.

نتایج فزاینده این مرحله از گسترش جهانی سرمایه‌داری - چندی بعد موجب جزئیات جهانی آزادی‌خواهانه‌ی بخشهایی شد که منتقدی را که با آمدن آن بود به چالش کشیدند. اولین انقلاب نسیمکروبی غربی - انقلاب بوردگان *Salnt Dominique* (عائیتی فشی) در آخر قرن ۱۸ بود، به دنبال آن انقلاب مکزیک پیش از یک قرن بعد در دهه‌ی ۱۹۱۰ و ۵۰ سال بعد از آن انقلاب کوبا. و اگر اینجا دگرزی از انقلاب معروف آمریکا یا انقلابات مستعمرات اسپانیا که با قاصه‌ی کسی پس از آن اتفاق افتادند نرفت به این خاطر بود که ابتدا فقط قدرت تصمیم‌گیری را از کشور صادر (۲) به مهاجرانی که در مستعمرات ساکن شده بودند انتقال دادند. طوری که این مستعمراتشان همان اهداف قبلی را، حتی با خشونت بیشتری، ادامه می‌دادند. فقط با این تفاوت که دیگر لازم نبود مبالغه با «تسخیر مادی» تقسیم کنند.

مرحله‌ی دوم ویرانگری امپریالیستی، مبتنی بر انقلاب صنعتی بود و در سلسله‌ی استعماری بر آسیا و آفریقا متجلی شد. همانطور که امروزه روشن است، انگیزه‌های اصلی در اینجا «باز کردن بازارها» - مثل بازار توپاک که «پیروتن»های (۳) انگلیسی بر چین‌ها تحمیل کردند - و بدست آوردن منابع طبیعی این مناطق بود. اما این بار هم افکار عمومی در اروپا - و از جمله جنبش کارگری «بین‌الملل دوم» و اقلیت را درک نکرد و توجه جدید سرمایه‌داری برای مشروعیت بخشیدن به خود را پذیرفتند. این بازگشت، فرسایش متحمل کردن، بعد صدایی که روشن‌ترین افکار آن زمان را بیان می‌کرد، صدای بورژوازی بدین بود. مثل سسبل روزن *Cecil Rhodes* که فتوحات استعماری را به عنوان راه اجتناب از انقلاب سوسیالیستی در انگلستان پیش‌بینی کرده بود. این بار هم صداهای اعتراض - از کمون پاروس تا بلشویکیها - مورد حمایت چندانی واقع نشدند.

این مرحله‌ی دوم امپریالیسم، ریشه‌ی بزرگترین مسئله‌ی است که تاکنون پیش روی بشر بوده است: «فشی شدن» شدید جهان که

نابودی بین ملت‌ها را از حداکثر نسبت ۲ به ۱ در سال ۱۸۰۰ به نسبت ۲۰ به ۱ در حال حاضر افزایش داده است. البته بطوری که تنها ۲۰ درصد جمعیت زمین در مراکز هسته‌ی از این نظام سود می‌برند. در همین زمان، دستاوردهای حیرت‌انگیز تسخیر مستعمرات سرمایه‌داری، باعث خشن‌ترین نگرانی‌های سپین فکرنهای امپریالیستی شد که جهان به خود دیده است. تجاوز امپریالیستی بار دیگر نیروهای را بر آورد که در برابر برنامه‌های مقاومت می‌کردند: انقلابهای سوسیالیستی که در روسیه و چین به وقوع پیوست (رووی دافن اینها در مباحثه‌ی فکرنیانیان فکرنی شدن ناشی از گسترش سرمایه‌داری واقعاً موجود بودند. تصادفی نبود) و انقلابهای استقلال‌طلبانه‌ی ملی. پیروزی امپریالیسم یک وقعه‌ی نیم‌قرنی به دنبال داشت: دوره‌ی پس از جنگ دوم جهانی، که به این توهم زند زد که سرمایه‌داری، تحت فشار برای تسلیخ خود با شرایط جدید، لائق تر است «تمدن» شود.

مسئله امپریالیسم (و به دنبال آن، تقه‌ی مابقی - استقلال و توسعه) تا امروز همواره بر تاریخ سرمایه‌داری متجلی شده است. به این ترتیب پیروزی جنبشهای آزادی‌بخشی که با فاصله‌ی کمی پیش از جنگ جهانی دوم استقلال مثل آسیا و آفریقا را بدست آوردند - نه فقط تقه‌ی پایانی بود بر سیستم استعماری، بلکه به نحوی به گسترش اروپا که از سال ۱۹۹۲ آغاز شده بود هم خاتمه داد. به مدت چهار و نیم قرن، از ۱۵۰۰ تا ۱۹۵۰، گسترش، شکل غالب سرمایه‌داری واحد بود. تا جایی که این دو جنبه‌ی واقعی و واحد، از یکدیگر جدا می‌شدند. با پذیرش بودند البته «سیستم جهانی ۱۹۹۲» قبل از اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ با استقلال قاره آمریکا یک بار شکسته شده بود. اما این شکست، ظاهری بود چون استقلال مورد بحث را نه یومانی یا بوردگانی که توسط مستعمراتشان ورده شده بودند، بلکه سیستم‌های بدست آوردند که بدین صورت آمریکا را تبدیل به اروپایی بود کردند. استقلال ملت‌های آسیا و آفریقا معنی دیگری داشت.

طبقات حاکم کشورهای استعمارگر اروپایی هم، از اینکه صفحه‌ی جدیدی از تاریخ ورق خورده است، غافل نماندند. آن‌ها متوجه شدند که باید از این دیدگاه سستی که رشد اقتصاد



حال اجرای استواری سیستمی است که با نمایش قدرت مقاماتش جای دو لقب دیگر - اروپا و ژاپن - را در پشت سر خود تثبیت کند و رهبری مطلق را در دست بگیرد. جنگ کمپوز در این زمینه نقش اساسی داشت؛ و شاهدی است بر تسلیم کامل دولت‌های اروپایی در برابر موضوع ایالات متحده در جنگ کمپوز و حمایت از «مفهوم جدید استواری یکی» که ناتو بلافاصله پس از پیروزی در یوگسلاوی، ۲۳ تا ۲۵ آوریل ۱۹۹۹، به عنوان مبتدیان عملش برگزید.

در این مفهوم جدید ما دکترین کشتن، آن طور که آمریکایی‌ها می‌گویند، ما مهریت ناتو، کنترلش یافته و تمامی آسیا و افریقا را شامل شده است (ایالات متحده، البته، حق انحصاری دخالت در قاره‌ی آمریکا را از زمان «دکترین مونرو»^(۶) برای خود محفوظ نگه داشته است) این در واقع تأییدی است بر این که ناتو به یک پیمان دفاعی، بلکه سلاحی نهایی است برای ایالات متحده. علاوه بر این، حوزه‌ی عمل ناتو با گسترش عبارات ممکن تعریف شده است، از جمله «تهدیدهای جدید (اجرای

باشد اما این رقابت بر رویه اروپا و ایالات متحده با بقیه دنیا اثر خواهد گذاشت؛ آیا این دو رقیب مثل قدرت‌های استعماری دوره‌ی قبل در برابر هم قرار خواهند گرفت؟ یا در کنار هم عمل خواهند کرد؟ در صورت اخیر، آیا اروپائیان در تصمیم‌گیری‌های سیاسی از واشنگتن تبعیت خواهند کرد و در این نسخه جدید سیستم ۱۹۹۲ واشنگتن را وکیل تام‌الانجیاز خود قرار خواهند داد تا تحت چه شرایطی ساختن اروپای واحد می‌تواند بخشی از فرایند جهانی شدن باشد که واقعاً به سیستم ۱۹۹۲ پایان دهد؟

امروزه، در پی سقوط سیستم شوروی و رژه‌های پایلوت ملی‌گرای برش کنسروهای جهان سوم، ما شاهد موج سوم از ورزش جهان در تسبیحی گسترش امپریالیستی هستیم. اهداف سرمایه‌های غالب هنوز همان اهداف پیشین است: تسلط بر کنسروش بازارها، تاراج منابع طبیعی زمین و استثمار مضاعف ذخیره‌کار بر کنسورهای پیرامونی - هر چند نه این اهداف در شرایط جدیدی تعقیب می‌شوند که از بعضی جهات با شرایط ویژه دوره‌ی قبلی امپریالیسم تفاوت اساسی دارند. گفتمان ایدئولوژیکی که برای قانع کردن افکار عمومی در سه قطب مهم سرمایه‌داری - اروپا، ایالات متحده و ژاپن - ابداع شده بود تصور یافته و اکنون بر پایه‌ی «وظیفه‌مناخه» بنا شده است که ظاهراً برای دفاع از «دموکراسی»، «حقوق بشر» و «انسان دوستی» است. مصادیق این میثاق دوگانه (۵) آن‌چنان مشخص است که آسپایی‌ها و افسریقای‌ها در این‌که که از این اصطلاحات نمردهند با این وجد افکار عمومی شرق به این توجه همانقدر اعتقاد دارد که به توجه‌های دو مرحله‌ی قبلی امپریالیسم اعتقاد داشت. علاوه بر این تا به امروز ایالات متحده در

سرمایه‌داری داخلی‌شان را وابسته به توسعه امپریالیستی می‌دید دست بردارند. این دیدگاه منحصر به قدرتهای استعماری قدیم - به طور عمده انگلستان و فرانسه و هلند - نبود و مراکز جدید سرمایه‌داری را که در قرن ۱۹ شکل گرفته بودند نیز - آلمان، ایالات متحده و ژاپن - شامل می‌شد. از همین روست که درگیری‌های بین کنسورهای اروپا، آسیا و ژاپن در سطح بین‌المللی، در درجه اول اختلافاتی بودند بر سر مستقرات در سیستم امپریالیستی ۱۹۹۲. (با توجه به این که ایالات متحده حقوق انحصاری کاره جدید را برای خود محفوظ نگه داشته بود).

ساختن افسانه‌ی بزرگ اروپا، (۱۱) پسررفته، لووتند دارای توانایی‌های درجه اول تکنولوژیک و علمی و با نیروی ملی نظامی - جانشین مملکتی به نظر می‌رسد که بتواند بر پایه‌ی آن سرمایه‌داری را بدون مستقرات، مبتدیان یک سیستم جدید جهانی شدن متفاوت با سیستم ۱۹۹۲، جایگزین کند. این سیستم جدید چه فرقی با سیستم قبلی خواهد داشت و آیا باز هم به همان اندازه ذهنی کننده، البته بر مبنای دیگری، خواهد بود یا نه. بدون شک ساختن این اروپای واحد، نه تنها

به پایان نرسیده است، بلکه در حال گذر از بحرانی است که می‌تواند اهمیت بلند مدت آن را زیر سؤال ببرد. کار اساسی نخواهد بود. هنوز هیچ راهکاری برای شنیدن واقعیت‌های تاریخی مثل مختلف پیدا نشده است. واقعیت‌هایی که بر یک اروپای واحد از نظر سیاسی، به شدت سنگینی خواهد کرد علاوه بر این، جایگاه این فضای اقتصادی - سیاسی اروپایی در سیستم جهانی، که آن هم هنوز ساخته نشده است، مهم است. آیا این فضای اقتصادی رفیسی برای فضای بزرگ دیگر خواهد بود که ایالات متحده در اروپای دوم ایجاد کرده است؟ اگر این طور

نوا، الفلتر، «تورسده»، «تسلخ خذراتا»، کنسروهای غیر مسو ناتو و مانند اینها) که عملاً توجه هر شهروند و نسلی در راستای منافع ایالات متحده را ممکن می‌کند کشتن حتی با مساحت دربرده، «دولت‌های سرخ‌هی»^(۷) صحبت کرد که ممکن است لازم باشد مورد حمله «پیش‌گانه» قرار گیرند. بدون این‌که توضیح بیشتری برای روشن کردن منظور خود از «سرخ‌هی» مورد بحث بدهد مطلقاً بر این، ناتو دیگر اجباری ندارد که بر پایه‌ی قضاذهای سازمان ملل عمل کند و در برابر این سازمان با همان تعجیری رفتار می‌کند که قدرت‌های فاشیست در برابر مجمع ملل^(۸) (در شرایط نه کار رفته، شیفته‌های چشمگیری وجود دارد) ایدئولوژی آمریکایی ما قدرت، مجموعه خود پروژه‌ی امپریالیسم، را در زمان غیرقابل وصف فرصت‌تاریخی ایالات متحده به‌سبب می‌کند این رسمی است که (۹) آغاز، از پذیران میان‌گذاره، مشخص از انگیزه‌های خود بجا مانده است. لیرال‌های آمریکایی - لیرال‌ها در اصلاح سیستم - که خود را «چپ‌های جامعه‌شان» می‌دانند - هم به همین ایدئولوژی معتقدند. از این رو آنان رهبری ایالات متحده را یک رهبری «مهدرانه» معرفی می‌کنند. منتها

پیشرفت در اخلاقیات و دموکراسی که مطمئناً به نفع آن‌ها می‌خواهد بود که به نظر ایشان نه فرزانگان این پروژه بلکه کسانی هستند که از آن سود می‌برند رهبری ایالات متحده، صلاح جهانی، دموکراسی و پیشرفت سادی مثل مفاهیمی جدانشدنی با هم همراه شده‌اند و البته ولقمیت جز این است.

شائسته یاور نگرندی حمایت افکار عمومی در اروپا از این پروژه (به خصوص موضع چپ، آن‌جا که چپ‌ها در اکثریتند) فاجعایی است که نتایجش مصیبت‌بار خواهد بود. افکار عمومی در ایالات متحده به قدری خام است که در هر حال مشکلی پیش نمی‌آورد. فعالیت‌های وسیع فرهنگی در مناطقی که واکنشکن تصمیم به مشاهده گرفته است، بدون شک می‌تواند بخشی از دلیل این موافقت عمومی باشد. اما گذشته از این، مردم غرب بر این باورند که به این علت که ایالات متحده و کشورهای اروپایی به روش «دموکراتیک» اداره می‌شوند، دولت‌های آن‌ها نمی‌توانند با «نیت شر» عمل کنند که مخصوص «دیکتاتورها»ی خوشین شرقی است. این استدلال چنان جلوی چشمان آن‌ها را گرفته است که مستعد تأثیر کمین‌کنندهی منابع سرمایه‌ی مسلط نیستند و به این صورت مردم کشورهای اسپرالیست باز هم وجدان خود را راحت می‌کنند.

توسعه و دموکراسی: دو وجه جدایی‌ناپذیر یک جنبش

دموکراسی یکی از نیازهای قطعی و مسلم توسعه است. اما هنوز باید توضیح دهیم که چرا و در چه شرایطی، زیرا فقط در چند ساله‌ی اخیر است که به نظر می‌رسد این عقیده مورد پذیرش عمومی قرار گرفته است. تا مدتی نه چندان قبل از این، عقیده غالب در غرب، همانطور که در شرق و در جنوب، این بود که دموکراسی «تجزیله» است که تنها وقتی می‌تواند پدیدار شود که «توسعه» مشکلات مادی جامعه را حل کرده باشد. این دکترین رسمی مورد حمایت محافل حاکم جهان سرمایه‌داری بود. مورد ساینه ایالات متحده برای توجیه حمایتش از دیکتاتورهای نفاشی آمریکای لاتین، و مورد حمایت اروپایی‌ها برای توجیه حمایتش از رژیم‌های خودکامه آفریقا، همچنین مورد حمایت حکومت‌های جهان سوم (که نیروی

آمریکای لاتین، بساز و جیسو) این حمایت را به روشنی بیان می‌کنند؛ و مورد حمایت ساحل عاج، کوبا، مالاوی و بسیاری کشورهای دیگر که لایحه کردند کشورهای سوسیالیستی تنها کشورهای نیستند که با سیستم تک - حزبی اداره می‌شوند؛ و مورد حمایت حاکمان نظام شوروی.

اما اکنون، یک - شبه، این باور به عکس خود تبدیل شده است. همه‌جا، با تقریباً همه‌جا، صحبت‌های رسمی روبرو در دفاع از دموکراسی در جریان است: «گواهی دموکراسی»، که به روش خودش داده می‌شود؛ از «مدرسه کمدل» خولان از دموکراسی‌های بزرگ تروتمند است؛ و مانند این‌ها، اعتبار این سخنان وقتی به شدت مورد تردید واقع می‌شود که اصل «میثاق دوگانه» که با منتقینش کامل اعمال می‌شود، نشان می‌دهد که چگونه اولویت واقعی به اهداف غیرقابل دفاع دیگری داده می‌شود. اهالی که محافل حاکم با تقلب تقبی می‌کنند این آلت به معنای نفی این نیست که بعضی از جنبش‌های اجتماعی، اگر نه همه آن‌ها، واقعاً اهداف دموکراتیکی را تقبی می‌کنند. با این‌که دموکراسی واقعاً شروط توسعه است.

دموکراسی مفهوم مدونی است، به این معنی که اصلاً خود تعریف مدونیت است - اگر، چنان که من فکر می‌کنم، مدونیت را پذیرش این اصل بدانیم که انسان‌ها فرداً و جمعاً مسئول تاریخ خود هستند. مردم قبل از اینکه بتوانند این مفهوم را فرموله کنند می‌بایست خود را از، خود بیگانگی‌های (۱۰۰) که مستلزم دیگر صورت‌های قدرت پیش از سرمایه‌داری بودند، رها می‌کردند. چه از خودبیگانگی‌های دین، و چه آن‌ها که صورت فرسوسه به خود گرفتند که واقعیت‌های ثابت فراتر از این انگاشته می‌شدند. اصطلاحات مدونیت، و لزوم دموکراسی که از آن بر می‌آید، به یونان روشننگری رومی گردید؛ پستان‌پایین، مدونیت‌های مورد بحث، مسائل سرمایه‌داری است. و دموکراسی‌ای هم که بوجود آورده است، مثل دیگر صورت‌های آن و مثل خود سرمایه‌داری محدود است. این دموکراسی در اشکال بورژوازی نازخی‌اش - هر چند که این‌ها تنها اشکال شناخته شده و تجربه شده‌ی آن هستند - فقط یک عصر جامعه است. مدونیت و دموکراسی، هیچ یک به انتهای توسعه‌ی بالقوه خود نرسیده‌اند. این دلیل است که من اصطلاح «دموکراتیک

شن» (۱۱) را که بر جنبه‌ی رپوایی یک فرایند هنوز نامعالم تأکید دارد، به اصطلاح «دموکراسی» که این توجه را که می‌توانیم فرمول جامع و مانع برای آن بدهیم تقویت می‌کنم، ترجیح می‌دهم.

فکر اجتماعی بورژوازی از آغاز از عصر روشنگری، بر اساس تفکیک حوزه‌های مختلف زندگی اجتماعی (و از جمله مدیریت سیاسی و مدیریت اقتصادی) و پذیرفتن اصول مشخص و متفاوتی در هر یک از این حوزه‌ها بنا شده است. اصولی که ظاهراً بیانگر اقتضایات فخره در هر یک از این حوزه‌هاست. از این نظر دموکراسی اصل مناسبی است برای مدیریت سیاسی خوب. از آن‌جا که مرفه (اند) در زمان مستغله، مشارکت زنان اصولاً مطرح نبوده است، به عبارت دقیق تر، گروهی از مرفه (ان) که ناشی و ثروت کافی دارند) موجودات خودمختار هستند باید مسئول وضع قوانین باشند که در سایه آنها می‌خواهند زندگی کنند و مسئول انتخاب کسانی که کاردار اجرای این قوانین باشند از طرف دیگر، در زندگی اقتصادی اصول دیگری حکمفرماست که به همان صورت، جنبه‌ی اقتضایات فخره (به معنای طبیعت انسانی) انگاشته می‌شود: مالکیت خصوصی، حق تجارت و رقابت در بازارها، ما این اصول را اصول سرمایه‌داری می‌نامیم، که به خوبی خود ارتباطی به اصول دموکراسی ندارند. موضوع وقتی روشنتر می‌شود که دموکراسی با شکل بر بورژوازی هم به معنای - سرمایه‌داری مدون و زنان، همچنین برابر می‌نمایند انسانها (با توجه به این که دموکراسی ایالات متحده برهگان را تا سال ۱۸۶۵ به کنن نادیده گرفت و نهادن آن‌ها در تا ۱۹۶۰ به حقوق اولیه‌ی شهروندی خود نرسند) و میاوی دارابان و نزاران آنها توجه به این که مالکیت خصوصی تنها در صورتی مسا دارد که انتحصاری باشد، یعنی کسانی باشند که فاقد آن باشند.

تفکیک حوزه‌های اقتصادی و سیاسی این سؤال را مطرح می‌کند که آیا منطبق‌های خاص حاکم بر این تو حوزه همکارا هستند یا اگر، به عبارت دیگر، آیا «دموکراسی» (اشکال مختصر مدیریت مدون زندگی سیاسی) و «بازار» (اشکال مدیریت مدون زندگی اقتصادی) باید همکارا قلمداد شوند یا اگر، اصل ششوی که معنای گفتار را به مقام حقیقی بدهیم

که نیازی به بحث ندارد از آنجا پخته است. هر همگرای این دو تصریح دارد براینکه عقیده همگرای و بازار لازم و ملزومند. همگرای به بازار نیاز دارد و بر عکس آن ظهور که تاریخ واقعی نشان می‌دهد، این دو نیروی چیز از حقیقت است.

مستغنی روشن‌نگری از معاصران مسا برتوقع تر بپوشاند. هر خلاف گروه اخیر، آن‌ها از خود برمی‌سازند که این همگرای چرا پدید می‌آید و تحت چه شرایطی پاسخ آن‌ها به سوال اول از برداشتن آن‌ها از «غروه ناشی می‌شود که متشکل متشکل رهن‌های مدیریت پیش‌بینی شده برای همگرای و بازار است. اگر مرفان خودبوزر باشد، نتیجه تصمیمات سیاسی‌شان، در جهت تأیید یا تأکید نتایج بازار خواهد بود. این البته در صورتی است که استقلانه از حقوق همگرایانک مخصوص آسانی باشد که از غره بهره‌مندند. یعنی برخی مرفان - نه زنان، که می‌توانند آنها تحت تأثیر احساسات هستند و نه عقل، البته نه برادرگان و فخرها و خلع مالکیت شدگان (پرورایا) که صرفاً از غرایشان تکیه می‌کنند. همگرای باید بر پایه‌ی شرایطی مادی و مخصوص کسانی باشد که علاوه بر شهروندان سرمایه‌دار هم هستند. بنابراین طبیعت است که تصمیمات انتخاباتی‌شان همیشه یا تقریباً همیشه با متناظران به عنوان سرمایه‌دار هملنگ باشد و این مسلماً به این معناست که سیاست در همگرای‌اش با اقتصاد، اگر نگوئیم وابستگی‌ش به آن، استقلالش را از دست می‌دهد. این‌جا از خود نگاهنگر اقتصادی به تمامی عمل می‌کند و این واقعیت را می‌پوشاند. تعمیر حقوق همگرایانک به شهروندان غیرسرمایه‌گذار که به‌دفعه نادیده می‌بینی توسعه‌ی سرمایه‌داری، با بیان کسی‌تر متغضیان آن نبود درست بر عکس، این حقوق را قربانیان این سیستم، طبقه کارگر و سپس زنان، به تدریج به دست آوردند. این‌ها نتایج مبارزه در برابر سیستم بودند. گو این‌که این سیستم تلاشست خود را با آن‌ها سازگار کند و اثرشان را خنثی کند، چگونه و به چه قیمتی؟ این سوالی است که باید پرسیده شود.

این تعمیر حقوق همگرایانک، لازم نشد پس خواست اکثریت (آسانی که توسط سیستم استمار می‌شدند) که توسط رأی همگرایانک بیان شده است و سرزشتی که بازار برایشان رقم

زده است را نمایان می‌کند. سیستم در معرض ناپایداری، یا حتی انفجار، قرار می‌گیرد. لاف‌لاف این رویک - و این شانس وجود دارد که بازار مجبور شود به رأی جمع شدن در حد که ملازم حداکثر سوددهی سرمایه که لزومیت اول جزوی اقتصادی است، نباشد به عبارت دیگر، هزینه گروهی خاص (مساجبان سرمایه) این رویک و برای بقیه (طبقه کارگر شهروندان) این شانس وجود دارد که بازار به روش‌هایی بجز سازوکار مطلق خشک و یکسویان لاره شود. این ممکن است و در شرایط خاصی عملاً اتفاق افتاده است. مثل وضعیت رفاه عمومی بعد از جنگ در اروپا.

اما این تنها راه ممکن برای پوشاندن واگرایی همگرای و بازار نیست. اگر تاریخ عملاً شرایطی ایجاد کند که جنبش نقد اجتماعی متبم و ناتوان شود و در نتیجه جایگزینی برای ایندولوزی غالب در دسترس نباشد. همگرای می‌تواند از همه، جداها، تفر، شود که مراد بازار قرار می‌گیرد و می‌تواند تهدیدهای اقتصادی برای آن به شمار آید. شما می‌توانید اضافه‌تر، در طوری که می‌توانید رأی بدهید. این، سبب، صورتی با فرمز، اما هر رأی که بدهید، فرقی نمی‌کند. چون سرزشت شما جای دیگری، خارج از کشور پارلمان رقم می‌خورد. در بازار، این تبعیت همگرای از بازار (و نه همگرای‌اش با آن) در زمان سیاست هم مستحکم می‌شود. کلمه‌ی *alternation* (تتیر چهارمطای حاکم بدون تفاوت رهن) جایگزین کلمه‌ی *alternative* (روشی متفاوت) شده است.

این جایگاهی (۱۷) که تنها به مسائل بی‌اهمیتی که از نظرات بازار به دور ساخته‌اند اعمال می‌شود، نتایجی از بحرانی است که ناشیست همگرای شده است. اعتبار و مشروعیت راهکارهای همگرایانک را زیر سوال می‌برد و به راحتی می‌تواند به جایگاهی همگرای با یک توافق جمعی واهی، متلاطم بر پایه‌ی تحمبات قومی بپنجامد. از آغاز، فرضیه‌ی وجود همگرای «طبیعی» بین همگرای و بازار خطر رسیدن به چنین وضعی را به همراه داشت. این فرضیه آن طوری که بعضی برداشت‌های به اصلاح بست مدونستی می‌گویند فرض را بر اجتماعی بدون دیگری با اجزای سازگار قرار می‌دهند.

اما جهاد قضی قلی بر این است که روابط بازار جهانی سرمایه‌داری تابنازی‌ها در چه فاشتری ایجاد کرده است. نظریه همگرای بازار و همگرای امروزه نصب محض است. این نظریه، در حوزه‌ی خوش، نظیر نظریه‌ی «اقتصاد محض» است که نه نظریه‌ی سرمایه‌داری موجود که نظریه‌ی یک اقتصاد خیالی است. همانطور که تعصب بر بندهاگرای بازار همه‌جا در حال رنگ باختن در برابر واقعیت است. عقیده‌ی عامه‌پسندی که امروزه تسلیخ می‌شود، این‌که سرمایه‌داری و همگرای همگرا هستند دیگر باور کردنی نیست.

بر عکس، ما متوجه تعاضل هسته‌ی سرمایه‌داری به همگرای می‌شویم. این خطر بالقوه در پاسخ سرمایه‌داری به دیالکتیک فرد در برابر جمع ریشه دارد.

سندھی نشاد بر فرد و جمع، که سنده‌ی ذاتی هر جامعه‌ای در هر مرحله‌ی از جوشش است، در تعاضل سیستم‌های اجتماعی پیش مدون با نفس، نقش اول حل شده است. یعنی با راه‌های گسرنه فرد توسط جامعه، فرد با جایگاهش در خانواده، فرهنگ، و جامعه متضامن می‌شود. در ایندولوزی جهان مدون (سرمایه‌داری) شش که نمی‌شود عوض شده است. مدونته‌ی مداری مخلوق فردی است، حتی در تقاد با جامعه به نظر من این تغییر فقط پیش‌شرط است برای ره‌اسازی، آغاز ره‌اسازی، چون در عین حال بتاسیل دیگری دانشی بر افراد را آزاد می‌کند. ایندولوزی سرمایه‌داری این واقعیت را در نظام میوه اخلاقی‌اش بیان می‌کند. زنده پند رقابت، پیروزی با قوی‌ترین (از منظر ایندولوزی) بسنا به خاطر وجود اصول اخلاقی دیگر، معمولاً با ریشه دینی، یا سازماندهی سیستم‌های اجتماعی قدیمی‌تر، مهار می‌شود. اما در صورتی که این منابع کنار بروند، ایندولوزی یک سو، بی حقوق فردی - چه به روایت *sade* نیچه، چه به روایت امریکایی‌اش - تنها می‌تواند وحشت بیافریند و در شرایط ازمایشی، به خودکامگی سخت (فانتسم) بیانجامد.

مارکس، به نظر من، این خطر را دست‌کم گرفت. او شاید از کسانی تأیید توجه‌اش که از اعتقاد به گذشته نشأت می‌گیرند، بتسلیخ‌های ارتجاعی ایندولوزی پیروزی فردیت را ندیده گرفت. او جامعه‌ی امریکا را مساعد می‌دانست.

از آن رو که بر خلاف اروپا با سازمانهای دیوان فئودالی مابعد پیشرفتش نبود به نظر من، بد عکس، گذشتهی فئودالی اروپا دلیل خیلی از شخصیات سبقت این جلد در مقایسه با امریکاست. آیا من توان میروان بالای خشونت روزمیره را در امریکا که با آن چه در اروپا می گذرد قابل قیاس نیست؟ به حساب طرز نگرش مراحل پیش مندر گذاشت؟ فراتر از این، آیا نمی توان این مراحل را در شکل گرفتن عناصری از یک ایدئولوژی پسا - سرمایه داری، با تکیه بر ارزشهای سخاوتمند و همبستگی انسانی، تأثیرگذار دانست؟ آیا فقدان این مراحل تسلیم در برابر قدرت غالب ایدئولوژی سرمایه داری را تسهیل نمی کند؟ آیا اتفاقی است که خودکامی جزیره، و به تنایب دوره های که خودکامی «سخت» (تجربیه) *Mccarthyism* به کسانی که این را به صورت سیستماتیک از حافظه تاریخ ماسورشان پاک کرده اند یادآوری می کند؟ از مشخصات همیشگی مثل امریکایی است؟ آیا اتفاقی است که به همین دلیل ایالات متحده مثل کامل دموکراسی که در شور است، تا جایی که مرصه کسانی که در انتخابات شرکت نمی کنند در هیچ جای دیگر جهان سابقه ندارد، و ولایت دیگری که این هم اتفاقی نیست. دقیقاً آنرا که جمعه از رابرت لالور خودداری می کنند، همان می نسیب مادگانت؟

چهارم یک سنتز دیالکتیک، پویا سرمایه داری، سازگاری بین حقوق فرد و جامعه را امکان پذیر خواهد کرد؟ این سازگاری چه طور می تواند زندگی شخصی و حیات جامعه را شفافتر کند؟ ما در این گفتار در پی پاسخ این سئوالات نیستیم، اما این سئوالات مسلماً مطرح می شوند و قطعاً مفهوم بورژوازی دموکراسی را به چالش می کشند و حدود تاریخ آن را مشخص می کنند.

اما اگر بین بازار و دموکراسی همگامی، یا حداقل همگامی «طبیعی» وجود ندارد آیا نتیجه این است که توسعه، به معنای متعادل رشد سریع اقتصادی از طریق گسترش بازارها (تا به حال به ندرت تجربه ای نوع دیگری از توسعه بوده است) - با تجربه ای در چنان نسبتاً پیشرفته ی دموکراسی سازگار است؟ و قیاسی که این نظر را تأیید کند که نیستند «موقفتهای» کرده سوابق و سوزیل تحت دیکتاتوری نظامی، و نهاده گاس *populism*

ناسیونالیستی در مراحل صعودی شان (انصار، بوجمن، عراق پیش و مانند اینها) توسط نظامیانی بست آمدند که ارزش خاصی برای دموکراسی قابل نهند قبل از آن آلمان و ژاپن در زمان بازسازی مملکتاً به اندازه رفیانشان فرانسسه و انگلیس دموکراتیک نهند تجربه های ملودن سوسیالیستی که چنگال دموکراتیک نهند هم پشاً رشد اقتصادی بالای داشتند اما از طرف دیگر انتهای دموکراتیک بعد از جنگ با سرعت و عمق بیشتری از دیوان فاشیسم به ملونیزاسیون خود پرداخت و اروپای غربی با سوسیال - دموکراسی پیشرفتشان (رفضا عموسی بعد از جنگ) تحسین انگیزترین دوره ی رشد در تمام تاریخ را تجربه کرد می توان با شمرن دیکتاتوری های پیشماری که حاصلی، جز رکود و نهدن مشکلات در همه تنیده نداشتند موضع دموکراسی را در این مقایسه تقویت کرد.

با این اوصاف، آیا می توان هر وضعی بین دموکراسی و توسعه را نقل کرد، و گفت که سازگار بودن یا نبودن آن ها بستگی به شرایط مشخص عینی و موردی دارد تا وقتی که به تعریف «توسعه» توسعه - رشد سریع اقتصادی سیستم - بسته می کنیم. این موضع قابل قبولی است، اما اگر گزاره ی بود از سه گزاره ی معنوی که در آغاز بحث مطرح شد را بپذیریم، این موضع دیگر قابل قبول نیست.

برای یادآوری، این که سرمایه داری جهانی شده تا آن قطعی کننده است و به همین جهت توسعه مفهومی حساس است. و این متفکرین این است که توسعه باید در بستر ساخت یک جامعه ی سخاوتمند یا سرمایه داری رخ بدهد. چنین جامعه ای فقط با آزاده و عمل پیشرو مردم ساخته می شود. آیا دموکراسی تعریفی جز آنچه با همین آزاده و عمل بیان می شود دارد؟ دموکراسی به این معنا، حقیقتاً شرط توسعه است. اما این سخن دیگر ارتباطی با آن چه گفتارن حاکم نو این مورد می گویند ندارند حرف ما در عمل این است:

بدون «دموکراسی» سوسیالیسم (اگر منظور از آن چنانستین بهتری برای سرمایه داری باشد) وجود نخواهد داشت و بدون نوعی دگرگونی سوسیالیستی، در فرایند دموکراتیک شدن پیشرفتی رخ نخواهد داد.

ناظر هاد، گرامس که در کتب من نوشته

باشد فرمت را برای تذکر این نکته از دست نخواهد داد که تجربه ی واقعی سوسیالیسم خلاف نظر مراتب ما می کند درست. فراتر از مارکسیسم تاریخی شوروی غرباً داد که نشانه مالکیت خصوصی به معنای تبدیل آن به مالکیت جمعی است. مارکس یا آنتن هرگز دست به چنین شاهانه سازی با این باطله ای وسیع نزنند برای این نو نم مالکیت خصوصی سرمایه و زمین اینان گزاره برای شروع یک تحول ما و این: «ای» زبان گذاشتن - «تکلیف» جمعی بود.

مالکیت جمعی فقط زمانی تحقق می یابد که دموکراتیک شدن به مرحله ای از پیشرفت خود رسیده باشد که شهروند - تولیدکنندگان تعیین کننده تمام تصمیماتی باشند که در تمام سطوح اجتماعی می شود، از محل کار تا رأس حکومت، خوشین ترین انسان ها هم نمی توانند تصور کنند که در هیچ جای جهان - چه ایالات متحده، چه فرانسه و چه کنگو - بتوان در وقت سال به چنین مرحله ای رسید مثل چند ساله که در پاپان آن اعلام شد که در متعلقن پیادسازی سوسیالیسم به انجام رسیده است. چرا که این کار مطلقاً ایجاد یک فرهنگ جدید است که مستزده این است که نسل های متوال، نه تدریج و با عمل خودشان، خود را متسر دهند.

کار گذاشتن فوضه همگامی و پذیرش تقابل متضاد های حوزه های مختلف لازمه ی فرکی از تاریخ است که بتواند تئوری را با واقعیت آشتی بدهد. اما علاوه بر آن، لازمه ی شرایط استراتژی ای هم هست که حرکت واقعاً مؤثر را ممکن می سازد. حرکتی که به پیشرفت در همه ی ابعاد جامعه بینجامد.

ارتباط تنگاتنگ توسعه ی واقعی اجتماعی و دموکراتیک شدن، که این دورا چنانستین تأثیر پذیر کرده است، هیچ ارتباطی به سهدات سبقتن اینده ی انقلاب ندارد. تکرار آن ها همیشه نتیجه - بد گنج کننده، عهد، در آخر، بر خلاف آن چه گاهی به نظر می آید، موجهانه است و در نتیجه، ابزار کافی برای قدرت فوایم نوسابه است.

دموکراسی لزوماً یک مفهوم جهانی است و نمی تواند از این خاصیت کافی اش، به هیچ عنوان کوتاه بیاید. ولی گفتارن قالب - حتی گفتارن نیرومانی که خود را در بحث تقری «چیچه» طبقه بندی می کند - دست بر تاس نیکه تمدنی از

دموکراسی ارائه می‌دهد که در آخر به نفی وحدت انسان‌ها به نفع «مردمخانه» و «سیاستخانه» و گروه‌های فرهنگی و امثال این‌ها می‌انجامد. سیاست اتنوکراسی هوبت (۱۲) که بیان کسر آن «جمعیت‌گرایی» (۱۵) است مثل

اشکاری از نقض برابری واقعی انسان‌هاست. بسیار به قالی‌های از «توسعه بر مبنای جمعیت‌ها» - که همانطور که در ادامه گفته خواهد شد که توسط خواست ابراز شده است - صورت دموکراتیک) جمعیت‌های مورد بحث (مثال مردم هند فریب در حومه لندن، یا مردم شمال افریقا در فرانسه یا سیامان در ایالات متحده و غیره) ایجاد شده‌اند. به معنای محسوس کردن افراد در این جمعیت‌ها، و محسوس کردن این جمعیت‌ها در مرزهای آنتن سلسله مراتبی است که سیستم تحمیل می‌کند. این چیزی نیست جز نوعی آریاتاید که به این نام خوانده می‌شود. استقلال حاکمان این «توسعه بر مبنای جمعیت‌ها» به نظر هم علمی می‌آید (انجام کاری برای قریباتان سیستم و کسانی که حقوقشان پایمال شده و در این جمعیت‌ها گرد هم آمدند) و هم دموکراتیک (این جمعیت‌ها مشتاقند که خود را اینطور نشان دهند). قطعاً بخش عمده‌ای از صحبت‌ها در مورد جهانی بودن دموکراسی، حرف محض بوده است و هنوز هم هست. بدون این که به دنبال استراتژی‌های باشد برای اقتضات مآثر در جهت تغییر دادن جهان، که مسلماً به معنی توجه به روش‌های عینی مقابله با ظلم است که به بعضی گروه‌ها می‌شود درست. اما ظلم و ستم مورد بحث برجهنده نمی‌شود. اگر ما در همان حال نقیصی ایجاد کنیم که در چارچوب آن، این ظلم بتواند دوجاره برقرار شود، گریه به صورتی خفیف‌تر.

دلیلی اعضای یک گروه تحت ستم به فرهنگ مستشان، یا وجود این که این احساس به خودی خود قابل احترام است. در هر حال، ناشی از بحران دموکراسی است. به دلیل کمربند شدن کارایی، اعتبار و مشروعیت دموکراسی است که به توهم یک هویت مشخص پناه می‌برند که می‌تواند از آن‌ها محافظت کند و بعد در دسترس کار به فرهنگ‌گرایی (۱۶) Culturalism

برمی‌خوریم که بنیان این ستم است که هر کلام از این جمعیت‌ها (دینی، قومی، جنسی یا هر چیز دیگر) ارزش‌های تحلیل‌ناپذیر خود را

نارد (ارزش‌هایی که معنای جهانی ندارند). فرهنگ‌گرایی، همانطور که در جاهای دیگر هم گفته‌ام، ششمین برلی دموکراسی یا شیوهی برای اعمال آن نیست، بلکه بر عکس، متضاد آن است.

جهانی شدن مبارزات اجتماعی: شروط انحصاری توسعه

سازهای آینده شدیداً به نگاه ما به رابطه بین تمايلات قوی عینی و پاسخ ملتها و نیروهای اجتماعی شکل دهنده آن‌ها به چالش‌هایی که این تمايلات به دنبال دارند، بستگی دارند. پس این‌جا یک عنصر ذهنیت یا ذهن و شهود هست که صرف نظر کردنی نیست. و این البته چیز خیلی خوبی است. چون به این معناست که آینده از پیش برنامه ریزی شده و محمول تخیل خلاق است و به قول کاستور پادیس Castoriadis نقش خود را در تاریخ واقعی دارد.

در دورانی مثل این، که تمام ساز و کارهای سیاسی و ایدئولوژیک که رفتار بازگرن ساخته و مشخص می‌کند، ناپدید شده‌اند. پیش‌بینی، کار خیلی سختی است. با پایان دوره بعد از جنگ جهانی دوم ساختار زندگی سیاسی فرو ریخت. زندگی سیاسی و مبارزات سیاسی به طور مستقیم در پستر حکومت‌هایی جریان داشت که مشروعیت این حکومت‌ها زیر سؤال نبود (مشروعیت دولتها ممکن بود زیر سؤال برود ولی مشروعیت حکومت‌ها نه). در این حکومت‌ها، احزاب سیاسی، اتحادیه‌ها، و چند مؤسسه بزرگ مثل مجامع ملی کارفرمایان و محافظی که رسانه‌ها طبقه سیاسی می‌نامند - ساختار اصلی سیستم را تشکیل می‌دادند که در پستر آن حرکت‌های سیاسی، مبارزات سیاسی، و جریانات ایدئولوژیک شکل می‌گرفت. اما امروز می‌بینیم که این مؤسسات تقریباً در تمام جهان، عمده‌ی مشروعیت خود را، اگر نه تمام آن، از دست نفاذ مردم دیگر اعتقادی به آن‌ها ندارند. به این صورت بجای آن‌ها اشباع مختلف «جنبش‌ها» اهمیت یافته‌اند. جنبش‌هایی برای معالجات سبزها، یا زنان، جنبش‌هایی برای دموکراسی یا عدالت اجتماعی، و جنبش‌های گروه‌هایی که هویت خود را به عنوان جمعیت‌های قومی یا دینی اظهار می‌کنند. این زندگی جدید سیاسی به

همین جهت شدیداً ناپایدار است. رابطه بین این جنبش‌ها و نقد رادیکال جامعه (سند سرمایه‌داری موجود) و تولید رابطه جهانی است. ارزش بررسی دارد چون بعضی از این جنبش‌ها در عدم پذیرش جامعه ارائه شده توسط قدرت‌های غالب شرکت می‌کنند - یا می‌توانند شرکت کنند - و گروهی دیگر، برعکس، توجهی به این موضوع ندارند و مخالفتی هم با این جامعه نمی‌کنند. قدرت‌های غالب می‌توانند بین این دو دسته تمایز قائل شوند، و می‌توانند بعضی جنبش‌ها را اشکارا یا مستقیماً تحریک و حمایت می‌کنند و با بعضی قاطعانه مبارزه می‌کنند - این قاعدهی زندگی جدید و بی‌ثبات سیاسی است.

یک استراتژی جهانی برای مدیریت دنیا موجود است. هدف این استراتژی تجزیه‌ی نیروهای بالقوه خطرناک برای سیستم تا آخرین حد ممکن با تجزیه کردن اشکال حکومتی اداره و جمع‌آوری است. هر چه اسلوشی‌ها، اسلوشی‌ها، چین‌ها و کویتها بیشتر، بهتر. در این راستا، فرصت استفاده با حتی تحریک معضایستی بر هوبت جدا و مستقل غنیمت است. از این رو ستم‌های هوبت جمعی قومی، دینی، یا هر چیز دیگر - از مسائل محوری زمان ماست. اصل اولیه دموکراسی را که متضمن احترام حقیقی به تفاوتها و تنوع است (اصلی، قومی، دینی، فرهنگی، ایدئولوژی) نمی‌توان نادیده گرفت. تنها راه کنترل این تنوع، اعمال دموکراسی حقیقی است. در صورتی که این دموکراسی محقق نشود، تنوع مورد بحث به وسیله‌ای تبدیل می‌شود که دشمن می‌تواند از آن در راه اهداف خودش استفاده کند. اما در این زمینه جهانی مختلف در طول تاریخ معمولاً کمبود داشته‌اند. البته نه همیشه، و بسیار کمتر از آن چه امروزه گفته می‌شود. مثال پوکسلاوی نادیده گرفته‌ای است. این زندگی مثل مختلف با هم و با شرایط واقعی مساوی بود. اما مطمئناً زمانی نماند که در جهان سوم دوره مبارزاتی (۱۷)، جنبش‌های ایادی بخش ملی معمولاً موفق می‌شدند گروه‌های مختلف قومی و مذهبی را در برابر دشمن امپریالیستی متحد کنند. بسیاری از طبقات حاکم در نسل اول دولتهای اروپایی واقعی و اقوامی بودند. اما قدرت‌های مغرب‌نوی توانستند این تنوع را به صورت دموکراتیک اداره کنند. یا وقتی به نتیجه مغلوب رسیدند آن را

حفظ نمایند تا میل شمشادان به دموکراسی در این حوزه هم همان نتایج ضعیفی را آفرید که در مواجهه با مسائل دیگر جوامعشان در زمان بحرانی، طغیانی، حاکم تخت افشار، بدون نظارت مقابله با بحران، معمولاً نتایج تعیین کننده‌ای در توسل به یک جمعیت قومی خاص برای تعیین‌کننده‌ی بازی کردند که ایرانی بود برای طولانی تر کردن تسلطشان بر توده‌ها. حتی در خیلی دموکراسی‌های اصیل بورژوازی هم نتایج مورد نظر به هیچ وجه آن طور که باید اندازه شده یا نمی‌شود. ایراد فزونی در بهترین مثال است. فرهنگ‌گرایی زمانی رو آمده است که کنترل دموکراتیک نوع شکست خورده است. منظور من از فرهنگ‌گرایی *Culturalism* عقیده است که تفاوت‌های مورد بحث طایفه هستند و باید به آن‌ها اولویت داده شود (مثلاً نسبت به تفاوت‌های طبقاتی) و بعضاً این‌که آن‌ها «فراتاریخی» هستند یعنی مبتنی بر واقعیت‌های تغییرناپذیر در مسیر تاریخ. (این معمولاً در فرهنگ‌گرایی‌های دینی پیش می‌آید و به آسانی به تارکینگ‌شدنی (۱۸) و تحجر (۱۹) می‌انجامد.)

برای باز کردن گره عقایدت نسلت گرفته از سستی هویت، من چیزی را پیشنهاد می‌کنم که به نظرم معیاری اساسی و ضروری است. جنبش‌هایی که عقایدشان مرتبط با مبارزه با استعمار اجتماعی و برای دموکراسی در تمام حوزه‌هاست، مترقی هستند بر عکس. آن‌هایی که خود را «دینون بوراوه‌ی اجتماعی» (چنین این بی‌اهمیت ننگی می‌شود) و «دینون دشمنی با جهانی شدن» (چون این هم اهمیتی ندارد) معرفی می‌کنند - و به طریق اولی، آن‌هایی که خود را مخالف مفهوم دموکراسی معرفی می‌کنند (که به «غریبی» بودن متهم می‌شود) - به روشی مرتجعانه و کاملاً در خدمت اهداف سرمایه غالب هستند سرمایه‌ی غالب هم این را می‌داند. از عقایدت آن‌ها حمایت می‌کند (حتی وقتی که رسانه‌ها از مضمون وحشیانه‌ی آن‌ها برای محکوم کردن مردمی استفاده می‌کند که فرمایششان هستند) و از جنبش‌هایشان استفاده و گاهی آن‌ها را تحریک می‌کند.

دموکراسی و حقوق مثال، که همان نمایندگان سرمایه غالب امروز به آن‌ها متوسل می‌شوند چیزی بیش از ابزار مدیریت نولیبرال بحران کنونی جهان، در کنار ابزار اقتصادی

شمرده نمی‌شوند. دموکراسی مورد بحث بستگی به موارد دارد. همین طور حرف‌هایی که درباره‌ی «حکومت خوب» زده می‌شود، به علاوه چین این کاملاً در جهت اولویت‌های لیبرال‌تری آمریکای اروپا - ژاپن است. خودخواهانه به عنوان وسیله بکار می‌رود اصلاً سیستماتیک بسیار دقیق‌تر هم به همین دلیل است. موضوع دخالت نظامی برای برقراری دموکراسی در افغانستان یا کشورهای حوزه‌ی خلیج فارس، برای مثال، به هیچ وجه مطرح نیست. همان‌طور که جلوی مسوولین *Musoboto* را گرفتند، در دینوز، در *Savimbi* در امروز و خیلی‌های دیگر در فرود حقوق مثال در بعضی موارد خاص مقلد است (امروز در کیمون، فردا شاید در ژاپن و در مکه. سارده فراموش شده (المستطین، کردستان، ترکیه، قبرس، صرب‌های *Krajina* که توسط رژیم کرووات به زور اسلحه کبیده شدند و غیره) حتی نسل‌کشی روانا هم هیچ سؤال جدی‌ای در مورد سهم مسئولیت کشورهای حامی دولت‌هایی که شتمت آن را فراهم می‌کردند، پرسیده‌اند. بدون شک عملکرد شمشتر کننده‌ی بعضی رژیم‌ها یا بهانه دادن به دست دولت‌های غریبی کارشان را آسان می‌کنند اما سکوت حامی از شواکت در جرم در موارد دیگر تمام اعتبار حرف‌هایی را که درباره‌ی دموکراسی و حقوق ملت زده می‌شود از بین می‌برد برای نیازهای بنیادی مبارزه برای دموکراسی و حرمت مثال، که بدون آن هیچ پیشرفتی ممکن نخواهد بود کاری کمتر از این نمی‌توان کرد.

با این وضع، خوشبختانه، در این مرحله‌ی جدید ماژر همین حالا شاهد ظهور مسازرتس هستیم با شرکت کارگراسی که قربانیان سیستماتیک رعب‌آپای بدون زمین در بورژوازی کارگران روزمزد و بیکاران، متحد با هم، در بعضی کشورهای اروپایی: اتحادیه‌هایی که اکثریت کارگران روزمزد را شامل می‌شوند (مثلاً در کره و آفریقای جنوبی، چادان و دانشگاهیان، و در کنار آن‌ها طبقات کارگران شهری (مثلاً در ایسپانیا) - و تعدادشان هر روز بیشتر می‌شود. این مبارزات اجتماعی قطعاً گسترش خواهند یافت و بدون شک لیبرالیستی خواهند بود که یکی از خصوصیات مثبت دوران ماست. بدون شک این پولیواسیسه نتیجه‌ی جمع شدن آثار چیزی است که زمانی «جنبش‌های جدید اجتماعی» نامیده می‌شد - جنبش‌های زنان، جنبش‌های زبست

محیطی، جنبش‌های دموکراتیک، این‌ها مسلماً سر راهشان، بسته به شرایط زمانی و مکانی، با موانعی هم روبرو خواهند شد. این‌جا سؤال اصلی، این است که رابطه‌ی بین این دو گریزی‌ها که منظورم از آن‌ها گریزی‌های جهانی بین طبقات مختلف هاگو - یعنی حکومت‌هاست، که من سعی کردم طرح کنی آن را مشخص کنه. چگونه خواهد بود. کلامیک پیروز خواهد شد؟ آیا مبارزات اجتماعی، در دستر گریزی‌های بزرگتر آمریالیستی جهانی تحت اشباع قرار خواهند گرفت و حتی برای مقاصد آن‌ها تحریک خواهند شد؟ یا برعکس، آیا مبارزات اجتماعی استقلال خود را به دست خواهند آورد و قدرتها را مجبور به تسلیم در برابر مطالباتشان خواهند کرد؟

سرمایه‌بین *Third World Forum* مدیر دفتر یک سازمان بین‌المللی غیردولتی برای تحلیف و بحث، در آفریقایاست (انکار، مستگل)، او نویسنده‌ی کتاب‌ها و مقالات متعددی است، از جمله شیخ سرمایه‌مداری.

The Phantoms of Capitalism
(نیویورک: Monthly Review Press، ۱۹۸۸)
پانزدهم: *Atlantic Europe* که به کشورهای این اروپا گفته می‌شود که مستقماً به آفریقاوس امکنس مرتبطند.

- 2- Metropolis
- 3- Puritan
- 4- Great European Space
- 5- Double Standard
- 6- Monroc doctrine
- 7- Roug states
- 8- Council of Nations
- 9- "Desarrollismo"
- 10- Alienations
- 11- Democratization
- 12- Alternation
- 13- "Catch up"
- 14- Identity
- 15- Communitarianion
- 16- Culturalism
- 17- Bandung
- 18- Obscurantism
- 19- Fanatism